

گفتگو با آرش تنهایی به بهانه‌ی نمایشگاه «جهان پهلوان تختی» در گالری شیرین

صلح، مفهوم کلی پازل تختی

آرش تنهایی، رویاهایی بزرگ در سر دارد ولی ابزارهایش محدود است، به قول خودش «دن کیشوتی که دارد تلاش می‌کند تا کارهایی بزرگی را انجام دهد.» با این حال این پژوهشگر و طراح گرافیک تا همین الان هم کارهای متعدد و ارزشمندی را به انجام رسانده. جدیدترین کار او کیوریت نمایشگاهی درباره‌ی جهان پهلوان تختی است که در گالری شیرین برگزار شده است. سال گذشته، تنهایی نمایشگاهی را با موضوع فروغ فرخزاد در گالری ویستا کیوریت کرد که حال به نظرش پرایراد به نظر می‌رسد، این بار او ولی تجربه‌ی یک کیوریتور باسابقه را نشان داده است و با نمایشگاه‌اش ما را در مقابل سوالاتی بنیادینی درباب جوانمردی، مروت و البته رویارویی دوباره با فرهنگ‌مان قرار داده است. نمایشگاهی که فرصتی است تا ما دوباره نگاهی به خودمان بکنیم، یا همه‌ی آن ارزش‌های گران‌بهایی که گاه با بی‌توجهی فراموش می‌کنیم. به بهانه‌ی همین نمایشگاه با او گفتگو کردیم، گفتگویی که ما را به درک و شناخت دوباره‌ی فرهنگ‌مان و کوشش برای تبلیغ آن سوق داد.

حافظ روحانی

-از نمایشگاه قبلی شروع می‌کنم، از فروغ فرخزاد شروع شد و در این نمایشگاه رسیدیم به تختی، دو شمایل مهم فرهنگی ایران در طول نیم قرن گذشته. آیا انتخاب این دو چهره بر همین اساس بود، یعنی اهمیت دو چهره به عنوان دو شمایل فرهنگی؟

-اصلاً به این موضوع فکر نکردم. یعنی آن روز که تصمیم گرفتم تا نمایشگاه فروغ فرخزاد را برگزار کنم، با گالری‌ای روبرو بودم (گالری ویستا) که قرار بود تا ۲ هفته‌ی بعد تأسیس شود و هیچ برنامه یا استراتژی‌ای هم نداشت تا بداند که باید چه کار کند. قرار بود من مدیر هنری و طراح گرافیک آن گالری باشم، ولی همه خیلی محافظه‌کارانه برخورد می‌کردند. گالری‌دار به من گفت که این نمایشگاه را برگزار کنید، ببینیم که چگونه کار می‌کنید تا ما تصمیم بگیریم که آیا با شما کار بکنیم، به این ترتیب من در عمل انجام شده قرار گرفتم و تصمیم گرفتم که نمایشگاه را در ۱۳ روز آماده کنم و از هنرمندان خواستم تا کار کنند، یعنی هنرمندان من در آن نمایشگاه فقط یک فرصت ۱۳ روزه داشتند تا کار کنند و فرصت من هم برای فکر کردن و برنامه‌ریزی فرصت بسیار کوتاهی داشت. فقط شناختم نسبت به فروغ فرخزاد آن قدر کافی بود که بدانم که چه کار می‌توانم بکنم و این نمایشگاه روند من برای ورود به عرصه‌ی کیوریتوری را تسهیل کرد؛

نمایشگاهی پرخطا و پراشتباه که شاید امروز اصلاً مورد قبول من نیست، یک سال از آن گذشته و هیچ دفاعی از آن ندارم.

- پس این فکر از آن جا آغاز شد که می‌توان روی چهره‌های دیگر هم کار کرد؟

- دقیقاً. این فکر را کردم که می‌توانم روی چهره‌ها کار کنم. اول به این فکر کردم که آدم‌ها مورد علاقه‌ی شخص من خیلی چهره‌های عمومی و عام‌پسندی نیستند و نمی‌شود در فضای عمومی روی آن‌ها کار کرد. به این فکر کردم که چه نکته‌هایی باعث می‌شود تا یک نفر مقبول طبع مردم ۷۲ ملت بشود و همه دوستش داشته باشند. در یک نگاه کلی دیدم که تختی این ویژگی‌ها را دارد؛ تختی ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که با هیچ یک از آن شخصیت‌های مورد علاقه‌ی شخص من که من بیش‌تر دوست دارم، مثل شاملو، صمد بهرنگی، سهراب شهیدثالث و دیگران این جامع‌الاطراف بودن را ندارند.

- جامع‌الاطراف بودن یعنی کسی که مورد وثوق همه‌ی اقشار و طبقات اجتماعی باشد؟

- کلیه‌ی اقشار و طبقات تختی را قبول ندارند. آن چیزی که برای من مهم است، این است که در سال ۱۳۹۳ چه سازوکاری می‌تواند به یک فرهنگ و به اتمسفر فرهنگی یک ملت کمک کند. من وقتی تختی را از سال ۱۳۴۶ به سال ۹۳ می‌آورم، آن چیزی را می‌بینم که هنوز در سال ۱۳۹۳ قابل استناد است؛ مثلاً در تختی این احترام به مذهب رسمی کشور، ارزش‌های ملی و سنت‌های پذیرفته شده‌ی جامعه یک امتیاز است؛ هرچند که خود تختی آدمی سنتی نیست.

- و این خصایص در فروغ فرخزاد کم‌تر است؟

- در فروغ فرخزاد کم‌تر است. فروغ یک ساختارشکن است، برای خیلی از افراد جامعه محبوب است ولی همچنان یک عده در مقابلش جبهه می‌گیرند، به این خاطر که فروغ هنرمند بود، ولی به نظر من تختی کی قهرمان ملی است؛ کسی است که در سیستان و بلوچستان هم دوستش دارند، در آذربایجان، کردستان و ترکمن‌صحرا هم، با همه‌ی تفاوت‌های فکری و قومی و فرهنگی. می‌گفتند در آن سال‌های بعد از زلزله‌ی بوئین‌زهر تختی محبوب‌ترین چهره بعد از دکتر مصدق بود، به نظر من الان تختی شاید محبوب‌تر از دکتر مصدق باشد. این گذر زمان است که یک نفر را نگه می‌دارد و به نظر رفتار و دیپلماسی تختی خیلی مهم‌تر از وجهی ورزشی‌اش است.

- یاد می‌آید که در نمایشگاه فروغ فرخزاد، در نوشته‌ی نمایشگاه او با مریلین مونرو مقایسه شده بود که به نظر من به دلایل متعددی قیاس درستی نبود.

-آن قیاس شاید بیش تر به خاطر هیجان‌ات ضدآمریکایی من در آن زمان بود که احساس می‌کردم باید این کار را بکنم. در این جا هم می‌توانستم تختی را مثلاً با محمدعلی کلی مقایسه کنم. من به عنوان کسی که یک مقدار افکار کهنه دارم، فکر می‌کنم که تختی را باید بیش تر از کلی در دنیا بشناسند؛ اگر بگویند دلیل و منطق برای این حرف چیست، هیچ دلیل و منطقی ندارم. این آرزوی قلبی من است که هیچ جور هم نمی‌توان به آن جامه‌ی عمل پوشاند، چون ما نه هالیوود داریم و نه سی‌ان‌ان و نه رسانه‌های جمعی بزرگ. این سوال با من بود که چرا تختی شهرت جهانی‌ای مشابه کلی ندارد، به همان دلیل که جنگ ما هم شهرت جهانی جنگ ویتنام را ندارد، به دلیل رسانه‌ها. همه‌ی این‌ها دست به دست هم دادند و این قیاس بیش تر قیاسی است که ریشه در نکته دارد که من فکر می‌کنم که فرهنگ مسلط غربی دارد وارد فرهنگ ما می‌شود و ما را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؛ دختر پسرهای زیادی را دیده‌ام که تی‌شرت‌های با تصویر مریلین مونرو را می‌پوشند، من ترجیح می‌دهم تا آی‌کونی را، از نوع وطنی، در مقابل مریلین مونرو بگذارم. این است که باعث این مقایسه می‌شود هرچند که مقایسه‌ی درستی نیست. این را در جای دیگری هم گفتم که ترجیح می‌دهم حتی یک جنیفر لوپز یا لیدی گاگای وطنی هم داشته باشیم. اگر بخواهم خیلی کوتاه بگویم، همه‌ی جوامع به آی‌کون‌های فرهنگی‌شان توجه می‌کنند، حتی تی‌شرت چه‌گوارا هم که تبدیل به یک کالا می‌شود و در همه‌ی بازارها و ساختارهای سرمایه‌داری به فروش می‌رسد، یک نشانه است. من دنبال یک نشانه بودم که شاید با آن بتوانیم خود را از بازار مصرف آمریکایی دور کنیم.

-پس یعنی در واقع باید یک جایگزین بسازیم برای آی‌کون و نشانه‌ای که آمریکا می‌سازد؟

-این کار ساختن جایگزین نیست، چون آن آی‌کون وجود دارد. ما داریم سعی می‌کنیم تا ابزار و رسانه‌ای که باعث می‌شود تا آن آی‌کون در جامعه مطرح شود و در طول این سال‌ها از داشتن‌اش محروم بوده را به وجود بیاوریم. یعنی ما نمی‌خواهیم یک حافظ بسازیم برای مقابله با دانت، داریم سعی می‌کنیم که تیراژ کتاب حافظ را به اندازه‌ای برسانیم که دانت در جهان چاپ می‌شود. داریم از آن داشته‌ی خودمان استفاده می‌کنیم.

-دیدم که در نوشته‌ی این نمایشگاه به جاودانگی اشاره شده و شمایل‌هایی که جاودانه می‌شوند و نمی‌میرند انگار، خودتان هم اشاره کردید که وقتی شخصیتی به این سطح می‌رسد انگار واجد ویژگی‌ها و کیفیاتی است؛ وقتی تختی در فرهنگ ایران تبدیل به یک شمایل می‌شود آیا واجد خلاصه یا چکیده‌ای از فرهنگ ایرانی است یا آن‌چه که فرهنگ ایرانی می‌خواهد باشد؟

-دقیقاً. تختی برای این که به یک اسطوره تبدیل شود، چندین ویژگی دارد. بر اساس کهن‌الگو، پهلوان ماست، یعنی بر اساس آن تصویر ذهنی یا حسی‌ای که از رستم داریم و بعد از مدتی از حضرت علی (ع)

داریم و بعد از مدتی از پوریای ولی داریم، در ادامه‌ی آن سنت شفاهی عیاری و جوان‌مردی است؛ اساساً این شباهت خیلی ملموس است، برای همین است که می‌توانیم عکس تختی را در کنار عکس بسیاری از معصومین در قصابی‌ها و بقالی‌ها و جاهای مختلف ببینیم، ادامه‌ی همان الگو است، یعنی غیربومی نیست و بعد در کنار مردم است و به قدرت پشت می‌کند. این چیزی است که امروزه هم داریم، یعنی هر ورزشکاری که این ویژگی‌ها را داشته باشد می‌تواند یک قهرمان باشد؛ کسی که مردم را به قدرت ترجیح بدهد و بعد هم آن مرگ نابهنگام که همه‌ی این چهره‌های اساطیری با آن روبرو شدند و یک ابهام و سوالات فراوانی به وجود آوردند که چهره‌ی آن‌ها را اسرارآمیزتر کرده.

- این ویژگی‌ها آیا تختی را به چکیده و خلاصه‌ای از فرهنگ عمومی ایران تبدیل می‌کند یا او را به چهره‌ای در یک خرده‌فرهنگ تبدیل می‌کند؟

- نه، تختی عصاره‌ی یک فرهنگ است. حتی الان در فرهنگ عامیانه می‌گویند: «فردین مرد»، ولی نمی‌گویند: «تختی مرد». انگار حتی آن جوان‌هایی که جوانمردی را به سخره می‌گیرند و می‌گویند: «فردین مرد»، نمی‌گویند: «تختی مرد»، چون ته ذهن‌شان هنوز این اعتقاد وجود دارد، با ظواهر مختلف، با شکل و شمایل متنوع، مدرن یا هر شکل دیگر، این باور انگار در ته ذهن هر ایرانی هست که این اسطوره‌ها مردنی نیستند؛ هیچ‌وقت از کسی نشنیدیم که بگوید: «تختی مرد». بخشی از این مجموعه که من دارم کار می‌کنم، انسان‌های ایرانی، مصرف داخلی دارد، ولی بخشی از آن مصرف خارجی دارد. مثلاً الگوی تختی در عین قدرت هیچ‌گاه متوسل به خشونت نشده، حتی در نشست‌های جبهه‌ی ملی می‌گفته که ما باید از الگوی مبارزه‌ی گاندی پیروی کنیم. در آن دوره که بسیاری از دوستان‌اش مثل مهندس حصیبه و چهره‌های جبهه ملی چنین دیدگاهی نداشتند تختی به عنوان ورزشکار کم‌سوادی که وارد جریان‌های سیاسی شده این درک سیاسی را داشته که ما باید از الگوی مبارزه‌ی بدون خشونت گاندی استفاده کنیم. این ویژگی‌هایی است که به نظر من باید در فرهنگ‌های غربی از تختی مثال آورده شود که این عصاره‌ی این ملت در عین قدرت همیشه دست نوازش روی سر ضعیف‌تر می‌کشد، این در تناقض با آن نگاهی است که امروزه به ما دارند، وقتی قهرمانان این ملت تحلیل می‌شود، یعنی تحلیلی به فرهنگ این ملت و این چیزی است که می‌تواند در خارج از ایران تبلیغ شود که ما مردمان اهل مدارایی هستیم.

- دو جنبه مطرح می‌شود: اول این که درک کنیم که چگونه چهره‌ای به چنین درجه‌ای از محبوبیت می‌رسد و بخش دوم که ببینیم این انتخاب چقدر یک علاقه‌ی شخصی است، آیا این انتخاب علاقه به شخص تختی است یا علاقه به کشف راز اهمیت تختی به عنوان یک شمایل؟

-شاید هیچ‌کدام این‌ها نباشد، به این خاطر که من فکر می‌کنم، اصلاً تختی مهم نیست. وقتی تختی اولین مدال طلای المپیک را برای ایران می‌برد، حبیب‌الله بلور به او می‌گوید: «چپ و راست را ببین که چه کسانی ایستاده‌اند.» فکر می‌کنم کولایف روس بود و کشتی‌گیر آمریکایی که اسمش از خاطر من رفته، شوروی و آمریکا کنارش ایستاده بودند و تختی می‌گوید: «این مهم نیست، بالا را نگاه کن که پرچم ایران آن بالا است.» به نظرم در این مجموعه و تلاش‌های من تختی و فروغ اصلاً مهم نیستند، به نظر من یک فرهنگ و یک جریان است که در خاورمیانه حضور دارد و دارد سعی می‌کند که جلوی جریان‌های مختلف، راه مستقل خودش را پیدا کند، برای من این کلیت است که اهمیت دارد و این افراد همه آجرهای این کلیت هستند، در مقابل این کاخ بزرگ، تختی یک آجر یا خشت این بنا است که من اصلاً به صورت فردی به آن نگاه نمی‌کنم، برای من، همان‌طور که برای خود تختی هم مهم بوده، این است که ما ایرانی هستیم، اخلاقی داریم و سر تسلیم شدن نداریم، این روحیه‌ی جنگندگی و تسلیم نشدن است که در تختی به یک شکل، در فروغ به شکلی دیگر، در عباس کیارستمی به یک شکل دیگر وجود دارد، و این است که برای من جذاب است. آن‌ها می‌توانند آدم‌های مختلف را جذب کنند، مثلاً نفیر، هنرمند گرافیتی ما در نمایشگاه، وقتی تختی را روی دیوار می‌زند کارگر یا مأمور شهرداری که وظیفه دارد تا گرافیتی‌ها را پاک کند، می‌بیند که تصویر تختی است و تختی مهم‌تر از وظیفه‌ی شغلی و سازمانی است. یکی از چیزهایی که در مورد مرگ تختی همیشه سوال می‌شود این است که چطور قدرت می‌تواند چنین آدمی را تحمل کند که دارای چنین کاریزما و تأثیرگذاری اجتماعی است. مسلماً مرگ تختی به هر شکلی هم باشد، او برای سیستم موجودی خطرناک و خراب‌کاری محسوب می‌شد.

-موقع سفارش آثار به هنرمندان نکته‌ی به خصوصی گفتید؟

-چیزی که به هنرمندان گفتم این بود که عنوان نمایشگاه «جهان پهلوان» است و این جهان پهلوان از منظر شما، به هر شکلی می‌تواند تعریف شود، آن‌ها را در یک برداشت آزاد از جهان پهلوان که در این جا سمبلش تختی است گذاشتم. وقتی می‌گوییم جهان پهلوان، قطعاً به یاد حسین رضازاده نمی‌افتیم، اگر هم به یادش بیافتیم شاید بیش‌تر در قالب یک شوخی یا یک طنز باشد. همان‌طور که در نوشته‌ی نمایشگاه هم آورده‌ام، ما رستم را به عنوان جهان پهلوان می‌شناسیم با غلامرضا تختی را، من به آن‌ها گفتم تا جهان پهلوان را ترسیم کنند، همان‌طور که در کار علی‌لکبر صادقی می‌بینیم که این جهان پهلوان دیگر تختی نیست یا در کار داریوش رادپور، سیزیفی است که دارد سنگش را بالا می‌برد، ولی خیلی از هنرمندان هم به خود تختی ارجاع دادند، ولی مسأله‌ی کلی ما مفهوم جهان پهلوان بود، یعنی مفهومی که به سختی می‌توان ترجمه کرد و حاوی یک سری ارزش‌های بومی در فرهنگ ماست که در قرن ما با تختی منطبق شده است.

-در یک نگاه کلی به نظر می‌آید که آثار در این نمایشگاه به نسبت نمایشگاه فروغ عمیق‌تر شده‌اند، چون در آن نمایشگاه یاد می‌آید که بیش‌تر هنرمندان شمایل‌هایی از فروغ کشیده بودند، منهای تعدادی کار که کوشیده بودند از پرتره‌سازی جلوتر بروند، باقی کارها بیش‌تر پرتره‌سازی بود، ولی در این جا به نظر می‌آید که نگاه‌ها مفهومی‌تر شده است.

-تفاقی در این نمایشگاه دیگر پرتره‌ی صرف دیده نمی‌شود. اگر بگوییم که آن نمایشگاه تقریباً صرفاً شامل پرتره‌هایی از فروغ بود، می‌توانم بگویم که تعداد پرتره‌های صرف تختی بدون آن محتوای معنایی در این نمایشگاه بسیار اندک است. من سعی کردم در عین آزادی دادن در ای‌میل اولیه نوشتم که من به دنبال چهره یا شمایل نیستم و درک عمیق‌تری را از این موضوع می‌خواهم. تا حدی خواستم با این ناگاه اولیه مقابله کنم، خوب در این نمایشگاه زمان و فرصت برای هر هنرمند بیش‌تر بود تا به این موضوع فکر کند و عمیق‌تر شود. در عین حال در این نمایشگاه خودم با اسناد و مدارک بیش‌تر در تعامل بودم، مثلاً با یک هنرمند پنج بار درباره‌ی کارش حرف زدم، کاری که در نمایشگاه فروغ و در آن زمان محدود ممکن نبود. من شاید چیزی حدود ۲۰۰۰ ساعت با هنرمندان این نمایشگاه گفتگو کردم، چندین ساعت گفتگو و چندین جلسه رفتن به آتلیه‌ها و حرف زدن و بعضاً تعدادی از کارها را رد کردن، یا دادن پیشنهادهای برای رسیدن به این هدف.

-تعداد هنرمندان در این نمایشگاه خیلی زیاد است، چه لزومی داشت که با این تعداد هنرمند کار کنید؟ آیا نمی‌شد با هنرمندان محدودتری کار کرد؟

-این دقیقاً اصلی‌ترین و مهم‌ترین انتقادی است که تا الان از من شده و من این جواب را داده‌ام که سوژه که تختی است، ایجاب می‌کرد تا نگاه‌های متعدد و متکثری به آن شود. آن ترکیب ثابت همه‌ی نمایشگاه‌ها و حضور هنرمندانی که خیلی فاخر و پذیرفته هستند و جزء جریان پذیرفته‌ی هنر امروز هستند می‌توانست به برگزاری یک نمایشگاه خیلی خوب مستقل تبدیل شود، اما من این‌طور نمی‌خواستم، فکر می‌کردم که این فرصت را باید به جوان‌ترها، به کاریکاتوریست‌ها، به تصویرگرها، هنرمندان خیابانی و هنرمندان دیگر گرایش‌های هنری می‌دادیم. چیز دیگری که برای من مهم‌تر بود، این بود که یک صلح در این نمایشگاه هست که باعث می‌شود تا آدم‌های مختلف در کنار هم قرار بگیرند. من فکر می‌کنم که این مفهوم کلی این پازل تختی است. گونه‌ها و تکه‌های مختلف و پراکنده در کنار هم که تصویر واحدی را می‌سازند.

-که در راستای همان گفته‌ی قبلی‌تان است، یعنی تکثیر شمایل؟

-بله. اگر من توان‌اش را داشتم به چند فیلم‌ساز هم می‌گفتم که چند فیلم درباره‌ی تختی بسازند، یا به پنج آوازه‌خوان هم می‌گفتم که چنین کاری بکنند، البته کارهایی هم کردم، با رضا یزدانی صحبت کردم و او هم

کاری را درباره‌ی تختی انجام داد، ولی محصول چنین جریانی نیاز به سرمایه و بودجه و حمایت‌هایی دارد که بیش‌تر از توان مالی و علاقه‌ی یک کیوریتور است، به همین خاطر امکان‌پذیر نبود، اگر نه که من دوست داشتم چند تئاتر هم تولید شود، مثلاً علی‌رضا نادری فیلم‌نامه‌ی یک سریال درباره‌ی تختی را نوشته، ولی به قول معروف دست کوتاه است و خرما بر نخیل.

-در نتیجه پروژه ادامه پیدا خواهد کرد؟

-فکری نکردم. اولین کاری که باید انجام دهم این است که من چند تا کار نیمه‌تمام دارم. اولیش یک کتاب و نمایشگاهی درباره‌ی پوستره‌های تئاتر ایران است، صحبت‌هایی هم با من شده تا تاریخ پوستر ایران را کیوریت کنم و نمایشگاهی در این مورد بگذارم، یعنی کارهایی که در حوزه‌ی تخصص من که گرافیک هست مربوط می‌شوند. ایده‌ای دارم که مناظر انسانی سرزمین من را برگزار کنم. احساس می‌کنم هنوز چهره‌ها، نشانه‌ها و افرادی که این جامعه خیلی دوست داشته باشد، از نیازهای این جامعه است، انگار چیزهای دوست‌داشتنی‌مان کم شده‌اند، چهره‌هایی که مردم دوست داشته باشند، چیزهایی که به آن‌ها افتخار کنند. هرچند که این خیلی آرزوی بزرگی است که یک نمایشگاه‌گردان بگوید که می‌خواهد عنصرهای افتخار ملی یا تفاخر ملی را در یک جامعه زیاد کند، ولی هرکس می‌تواند در این مورد تلاش خودش را بکند. چیزی که من را خیلی متأثر می‌کند، چیزی است که در شبکه‌های اجتماعی دیدم که عکس آدامس آلکس فرگوسن در موزه‌ی باشگاه منچستر یونایتد را گذاشته‌اند و در آن سو عکس آرامگاه پوریای ولی که سنگش شکسته و سقفش ریخته و همان موقع که من این کار را شروع کردم دیدم که کتاب استیو جابز به چاپ بیست هفتم یا بیست و هشتم رسیده و فکر نمی‌کنم که هیچ کتابی که درباره‌ی تختی نوشته شده به چاپ چهارم یا پنجم رسیده باشد. مسأله‌ی کلی این است که یک از خودبیگانگی وجود دارد که من هم دغدغه‌اش را دارم، ولی ابزار لازم برای آن این نیست، شاید یک شبکه‌ی تلویزیونی می‌داشتم و اسمش را «رودکی» می‌گذاشتم و فارغ از هر مرزی مثلاً زبان فارسی، فرهنگ این منطقه‌ی فلات ایران را گسترش دهم. چیزهایی که می‌خواهم با توان و ابزاری که در دست دارم سازگار نیست و این می‌شود دن کیشوتی که دارد تلاش می‌کند تا کارهایی بزرگی را انجام دهد.